

خسونت در ضدیت با دین*

فرد موهیک
ترجمه حسن توسلی**

اشاره: نویسنده این مقاله تلاش دارد نشان دهد که هیچ‌گونه ارتباطی بین دین و خسونت نیست و بسیاری از خسونت‌های دارای برجسب دینی، در واقع، زمینه سیاسی دارند. وی معتقد است سکولاریسم با فرایند استعمارگری پیوند عمیقی دارد. نظریه‌پردازان غربی حامی سکولاریسم، از قبیل جان لاک، که نمونه‌اعلای سکولاریسم را لیبرال دموکراسی می‌دانستند، هیچ‌گونه حقوقی برای ساکنان بومی سرزمین‌های مستعمره قائل نبودند و از خسونت استعمارکنندگان دفاع می‌کردند. نویسنده درباره اسلام هم معتقد است که برخلاف تبلیغات رسانه‌های غربی، این دین به‌هیچ‌وجه دین خسونت نیست. از نگاه وی، تاریخ نشان داده است که حکومت اسلامی، مانند حکومت اسلامی اندلس (۷۱۱-۱۴۹۲) در قیاس با حکومت‌های مسیحی، از تساهل و مدارای بیشتری در تعامل با شهروندان غیرمسلمان خود برخوردار بوده است.

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

Muhic, Ferid. "Violence vs. Religion." In *Religion and Violence*, 31-40. Springer VS, Wiesbaden, 2017.

** کاندید دکتری اندیشه معاصر مسلمین، تهران: جامعه‌المصطفی العالمية

Email: hasan.tavassoli@gmail.com

تاریخچه یک پیش‌داوری علیه دین

کونراد لورنز، برنده جایزه نوبل (۱۹۷۳)، در تحقیقات طولانی‌مدت خود که نشان داد تجاوز در همه‌جا و در همه اشکال زندگی‌های بسیار سازمان‌یافته حضور دارد، ثابت کرد ریشه‌های خشونت به پیش از تشکیل جوامع سازمان‌یافته انسانی یا حتی به پیش از پیدایش نسل بشر برمی‌گردد. واقعیت انکارناپذیر درباره جوامع انسانی این است که تجاوز و خشونت و جنگ همیشه بخشی از وجود انسانی و یکی از عناصر کلیدی حیات سیاسی بوده است.

با نظرداشت این امر، مطمئناً می‌توانیم نتیجه بگیریم که جنگ‌های اروپایی قرون ۱۶ و ۱۷ به شکل‌گیری آنچه «اسطوره خشونت دینی» نامیده می‌شود، کمک کرد. در کشتارهای فجیع جنگ پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها در دوران اصلاحات مذهبی که اروپا هرگز شبیه آن را به خود ندیده است، ۳۵ درصد از جمعیت غرب اروپا کشته شدند. هرچند این درگیری‌ها را جنگ‌های صرفاً مذهبی تفسیر می‌کنند، باید گفت که این جنگ‌ها، با تمام وحشیگری خود، به‌وضوح دارای زمینه سیاسی بودند. همه این جنگ‌ها از هنگامی آغاز شد که شاهزادگان آلمان و دیگر پادشاهان اروپای غربی، در مقابل چارلز پنجم، امپراتور روم مقدس و تلاش وی برای استقرار یک هژمونی اروپایی، اعلام جنگ علنی کردند.

این واقعیت که در اغلب این جنگ‌ها، کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در یک جبهه در مقابل دیگر کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در جبهه مقابل می‌جنگیدند، بیانگر این است که جنگ‌های مذهبی متأثر از مسائل دینی نبودند. به این ترتیب، کاتولیک‌های فرانسه با کاتولیک‌های هابسبورگ که برخی شاهزادگان پروتستان مرتب از آن‌ها حمایت می‌کردند، بارها جنگیدند. در جنگ‌های مذهبی فرانسه (۱۵۶۲-۱۵۹۸) و جنگ‌های سی‌ساله فرانسه با انگلستان، خطوط مقدس غالباً زیرپا گذاشته می‌شد. حداقل تا قرن هیجدهم، در نزاع‌ها و جنگ‌های اروپای غربی اگر نگوئیم غیرممکن بود، دست‌کم بسیار مشکل بود که خط واضحی بین انگیزه‌های دینی و انگیزه‌های اجتماعی کشید.

در آن زمان، اروپا به دولت‌های کوچک‌تری انشقاق پیدا کرده بود و این اوضاع منجر به جنگ‌های دیرینه و مزمین بر سر قلمرو می‌شد. برای اینکه عمل نظامی از کنترل دین خارج شود، نقش کلیسا به‌صورت تدریجی، اما مداوم، با

انتقال قدرت به حاشیه برده شد. سرانجام، پادشاهان قدرت و مرجعیت مطلق کلیسا را از بین برده و به نفع خود مصادره کردند. کلمه «سکولارسازی» در اواخر قرن شانزدهم ابداع شد و معنای اصلی‌اش به «انتقال اموال از تصرف کلیسا به این دنیا» اشاره دارد. از آنجا که مفهوم سکولارسازی از اصولی اجتماعی‌ای انشقاق یافته بود که خواهان جدایی نهادهای دینی از دولت بودند، کلمه «دنیا» [در عبارت فوق] به حکمران سکولار اشاره دارد؛ در نتیجه، کنترل کامل جامعه و قدرت مطلق را به وی واگذار می‌کند.

با توجه به این واقعیت که سکولارسازی منجر به تضعیف کلیسا و به حاشیه رفتن آن در هرم قدرت اجتماعی می‌شد، انتظار نمی‌رفت که خود کلیسا از آن حمایت کرده یا حتی خود آغازگر آن باشد. با این حال، مارتین لوتر بود که جدایی کلیسا و حکومت را پیشنهاد داد. طبق نظر وی، کلیسا به تنهایی از کنترل همه جوانب رفتار انسانی ناتوان بود و از همین رو، وظیفه نهایی حکومت این بود که رفتار انسانی را با زور کنترل کند. پارادوکسی که احتمالاً در اینجا ظهور می‌کند این است که دیدگاه لوتر درباره دین، به عنوان یک امر شخصی و خصوصی که حکومت صلاحیت ورود به آن را ندارد، در نهایت منجر به جدایی حکومت و کلیسا شد که عامل مهمی در شکل‌گیری اندیشه سکولار مدرن به شمار می‌رود. تناقض بیشتر در جایی رخ می‌نماید که لوتر معتقد می‌شود جامعه سکولار ضرورتاً مستلزم حکومت دمکراتیک یا لیبرال نیست. در طول دوران «جنگ دهقانان» در آلمان در سال ۱۵۲۵، وی به شدت از حق حکومت برای کشتار بی‌رحمانه دهقانان شورشی دفاع کرد. طبق نظر وی، کسانی که تسلیم بی‌چون‌وچرای مرجعیت حکومت سکولار نشوند مرتکب گناهی بسیار بزرگ می‌شوند و از همین رو، سزاوار درد و رنج هستند؛ بنابراین نه زندگی آن‌ها در امان است و نه اموالشان.

خسونت به عنوان جزء ذاتی جامعه سکولار مدرن

وقتی گزارش‌های تلویزیونی درباره خاورمیانه، سوریه، عراق، افغانستان، یمن و لیبی را تماشا می‌کنیم، قطعاً این مسئله برای ما مطرح می‌شود که چه ارتباطی بین خسونت و دین برقرار است. اما همان هنگامی که درباره بزرگ‌ترین نسل‌کشی‌های کشورگشایان و پیش‌گامان مسیحی در آمریکا و استرالیا می‌اندیشیم یا نسل‌کشی و هولوکاست کشورهای اروپایی سکولاری را که تقریباً تمام جمعیتشان مسیحی

است، در نظر می‌گیریم، رویدادهایی که اغلب مغفول می‌مانند یا نادیده گرفته می‌شوند، این پرسش را به شکل اتهامی کاملاً نامعقول متوجه مسلمانان می‌کنیم، آن‌هم در مورد چیزهایی که آن‌ها هرگز مرتکب نشده‌اند. امروزه، با توجه به تبلیغات سیستماتیک موجود در داستان‌های ساختگی‌ای که رسانه‌های جمعی و تمام سطوح آموزشی آن را پخش می‌کنند، بسیاری از مردم تمایل دارند باور کنند حق با سام هریس است. او ادعا می‌کند که مسلمانان قاتلان بی‌رحم بدوی‌ای هستند که ایمان دینی‌شان آنان را به جنون مطلق کشانده است. همچنین اعلام می‌کند خود دین نوعی یکپارچگی خبیث تولید می‌کند که جامعه باید راهی برای از بین بردن آن بیابد.^۱ بسیاری نیز با این سخن ریچارد داوکینز موافق‌اند: «... تنها ایمان دینی است که قدرت کافی دارد، در مردمی که از جهات دیگر کاملاً انسان‌های عاقل و محترمی هستند، چنین جنون مطلق را بیافریند» (۲۰۰۶، ۳۰۳).^۲ حتی آن‌هایی که چنین اظهاراتی را افراطی می‌دانند نیز ممکن است فریب بخورند و در بخش‌هایی دچار سرگردانی و ابهام شوند و از عقل سلیم فاصله بگیرند. حتی ممکن است این دروغ بزرگ، را بپذیرند که در نهایت، باید نوعی خشونت ذاتی در دین نهفته باشد که به صورت اجتناب‌ناپذیری مردم را به نفرت متقابل از هم فرامی‌خواند.^۳

علی‌رغم همه شواهد محکمی که نشان می‌دهند خشونت هیچ ارتباطی با ذات مسیحیت یا اسلام ندارد، بسیاری کورکورانه و لجوجانه بر موضع مخالف تأکید می‌کنند. عجیب‌تر اینکه، حتی نظریه سیاسی معاصر نیز معتقد است «تعصب کورکورانه» جزء جدایی‌ناپذیر دین است و تنها چیزی که می‌تواند به نحوی مؤثر جلوی آن را بگیرد، ایجاد نوعی حکومت لیبرال که بین سیاست و دین جدایی می‌افکند. با نظر داشت این نکته که مفهوم دین، به‌عنوان یک طریقه کاملاً شخصی و متمایز از امور سیاسی، محصول برخی تغییرات اجتماعی است که در دوره تاریخی خاصی در اروپای غربی اتفاق افتاد، جای شگفتی است که ما هنوز هم معتقدیم جدایی کلیسا از حکومت پیش‌نیازی برای تحقق صلح بود. امروزه اکثر شهروندان اتحادیه اروپا این نکته را مفروض می‌گیرند که سکولاریسم یا به‌صورت خودانگیخته و خودجوش به وجود آمد یا از طریق نفوذ قوانین اسرارآمیز و رام‌نشدنی تکامل اجتماعی که در دموکراسی لیبرال مدرن، به‌عنوان عالی‌ترین مرتبه

تحقق همه ادوار تاریخ، سرانجام به نقطه اوج خود رسید. اما حقیقت این است که سکولاریسم را انسان‌ها به وجود آوردند. انسان‌ها بودند که در راستای منافع بسیار عینی و پیش‌پاافتاده خود، سکولاریسم را به‌نحو سیستماتیک برنامه‌ریزی کرده و اجرایی نمودند. هدف واقعی از ایجاد سکولاریسم این بود که با جدا کردن کلیسا از حکومت، در نهایت، دست حکومت را بازتر بگذارد تا با به‌کارگیری تمام ابزارهای موجود، من جمله حق مطلق برای استفاده دلخواهانه از خشونت، بتواند به اهدافش دست یابد.

ایجاد حکومت لیبرال

در اواخر قرن هفدهم، فلاسفه تأملات سیستماتیک بیشتری در خصوص آرمان سکولاریسم انجام دادند. جان لاک، نویسنده رساله مشهور نامه‌ای در خصوص مدارا، به پیروی از دیدگاه لوتر، تأکید کرد که کلیسا امری مطلقاً جدا و متمایز از حکومت است و مرزهای ثابت و تغییرناپذیری بین آن دو وجود دارد. لاک، با این بهانه، دین را به القای احساسات خشونت‌آمیز متهم می‌کند و جدایی کامل دین از حکومت را شرط لازم و کافی برای تحقق صلح در جامعه معرفی می‌کند. بدیهی است که در این موضع‌گیری هرچیزی وجود داشته باشد، مدارا وجود ندارد. در واقع این موضع‌گیری نظام سلسله‌مراتبی بین حکومت و کلیسا را به وجود آورد که به حکومت همه ابزارهای قدرتی را که برای دستیابی به اهدافش لازم دارد، واگذار کرد. این نکته خود را در این واقعیت نشان می‌دهد که بر اساس دیدگاه لاک، حکومت لیبرال نباید نه با کاتولیک‌ها مدارا کند و نه با مسلمانان. در حکومت «لیبرال» پیشنهادی وی، تنها پیروان کلیسای انگلیکان مجازند از آزادی دینی بهره‌مند باشند. با این حال، لاک به دولت هشدار می‌دهد که نباید حتی کمترین تأثیر دین بر امور سیاست را اجازه بدهد.

علی‌رغم بحث لاک درباره حقوق طبیعی انسان در مورد زندگی، آزادی و مالکیت، در کنار همه نواقصی که اولین پیش‌نویس اعلامیه استقلال آمریکا دارد (در متن اصلی این اعلامیه، صراحتاً آمده است که «سیاه‌پوستان»، «سرخ‌پوستان» و اشخاص دارای نژاد مختلط از این حقوق برخوردار نیستند)، نظریه لیبرال لاک برده‌داری را به‌عنوان یک رسم قانونی پذیرفت. در اثر دیدگاه لاک و سود سرسام‌آوری برده‌داری، این رسم تا ۹۰ سال پس از اعلامیه استقلال، در ایالات

متحدہ پابرجا ماند. سزاوار یادآوری است کہ نظریه لیبرال لاک آشکارا از قدرت خودسرانہ، مستبدانہ و مطلق ارباب بر بردہ دفاع می‌کند، قدرتی کہ شامل کشتن بردہ در ہر زمانی کہ ارباب بخواہد، نیز می‌شود.

ذکر این واقعیت نیز شایان توجہ است کہ نظریه لیبرالیسم و فرایند سکولارسازی پیوند نزدیکی با فرایند استعمارگری دارد، نہ تنها در استعمار آنچه جهان جدید نامیدہ می‌شود [آمریکا]، بلکہ همچنین در استعمار سرزمین‌های بزرگ آفریقا، آسیا، استرالیا و نیوزلند. بہ‌علاوہ، استعمارگری بریتانیا، بلژیک، اسپانیا، پرتغال، ہلند و بہ میزان کمتر، استعمارگری آلمان و روسیہ غالباً بہ نسل‌کشی و از بین بردن جمعیت محلی منجر شد. طرفداران برجستہ حکومت سکولار بہ شدت از عملکرد این‌گونه حکومت در ایجاد مستعمرہ‌های جدید از طریق اشغال نظامی ہمہ سرزمین‌هایی کہ توانایی استیلا بر آن را داشت، دفاع کردند. جان لاک، یکی از برجستہ‌ترین متفکران لیبرال حامی حکومت سکولار، ادعا کرد کہ انسان‌های بومی حق زندگی، آزادی و مالکیت ندارند. او نتیجہ گرفت کہ مردم آمریکا یا ہر سرزمین دیگری کہ بہ سطح حکومت لیبرال سکولار نرسیدہ‌اند، ہیچ حق قانونی در خصوص مالکیت سرزمین خودشان ندارند. سیاست تہاجمی حکومت‌های سکولار بہ‌صورت غیرقابل انعطافی بر ایجاد اجباری سکولاریسم در جوامع تحت‌اشغال تأکید کرد، کاری کہ با ساختار سیاسی و نظام ارزشی سنتی آن جوامع در تضاد بود. الگوهای اجتماعی سنتی و نظام‌های ارزشی جمعیت‌های بومی بہ مانند حقوق انسانی‌شان کاملاً نادیدہ گرفتہ شد، حتی در کشورهایی کہ سنت‌های فرهنگی آن‌ها ہزاران سال دوام آورده بود. این دقیقاً همان کاری بود کہ موجب نوعی نگرش برتری‌جویانہ و متکبرانہ جدید کشورهای غربی استعمارگر نسبت بہ شهروندان کشورهای تحت‌استعمار شد، طرز نگرشی کہ ہنوز ہم در بسیاری از کشورهای غربی شیوع دارد. یک نمونہ واضح از این نوع نگرش این واقعیت است کہ مطابق معیارهای ایدئولوژی سکولار حاکم بر کشورهای غربی، جوامع اسلامی عقب‌ماندہ قلمداد شدند و ہنوز ہم می‌شوند و با مردمانشان بہ‌مانند انسان‌های دون‌پایہ و حقیر برخورد می‌شود، طوری کہ گویا آن‌ها سزاوار مجازات‌اند، چون سنت‌های فرهنگی، باورهای دینی و نظام ارزشی‌شان را رها نمی‌کنند و با میل و رغبت مدل سکولار استعمارگران‌شان را نمی‌پذیرند.

برای توسعه لیبرال دموکراسی، حکومت سکولار خیلی سریع از احساسات دینی سوءاستفاده کرد و نوعی منزلت مقدس (الوهیت جدید) برای خود حکومت سکولار قائل شد. در اوایل قرن نوزدهم، در خلال جنگ‌های ناپلئون، مفهوم دولت - ملت ترفیع یافت تا تبدیل به جایگزین خداوند شود. بنابراین حکومت سکولار، با قرض گرفتن این مفهوم از دین که باید نسبت به خداوند وفاداری مطلق داشت، مدعی شد که شهروندان باید صرفاً نسبت به حکومت سکولار وفاداری مطلق داشته باشند. این تعهد جدید منجر به این اعتقاد شد که وظیفه شهروندان است تا برای کشور و مردمشان بمیرند، اما برای دینشان نه. این واقعیت که از نگاه برخی مسلمانان، اسلام و محمد تجسم برترین ارزش‌ها هستند و آن‌ها باید نسبت به آن‌ها وفاداری کامل داشته باشند، ناسازگاری فرهنگی را توضیح می‌دهد و جوهره حملات سیاسی بر ضد روزنامه‌نگاران *شارلی ابدو* را آشکار می‌کند. خطر آشکار در این است که این نوع جان‌فشانی نسبت به هویت قومی و/یا حکومت (نکته‌ای که هگل بر آن تأکید بسیار می‌کرد) ممکن است منجر به بی‌عدالتی در حق شهروندانی شود که با معیارهای حکومتی/ملی/قومی‌ای که حکومت سکولار تحمیل می‌کند، سازگاری ندارند.

وضعیت کنونی نشان می‌دهد چنین نگرانی‌های وحشتناکی بجاست. گروه‌های دینی غیرمسیحی، مخصوصاً مسلمانان، احتمالاً بیش از گذشته، به چشم حقارت نگریسته می‌شوند، به افراط‌گرایی متهم می‌شوند، تروریست‌های بالفطره قلمداد می‌شوند؛ به این ترتیب، محکوم به شکست، نابودی و قرار گرفتن در شرایط وابستگی تصور می‌شوند. مورد آندرس بهرینگ بریویک^۲ نمونه‌ای غم‌بار از پیامدهایی است که احتمالاً از نفرت متعصبانه و غیرعقلانی نسبت به اسلام و مسلمانان ناشی می‌شود. در عین حال، این ماجرا نشان می‌دهد چه تفاوت وحشتناکی در برداشت عمومی و برداشت نهادینه‌شده از اعمال خشونت‌آمیزی که مسلمانان و غیرمسلمانان برای انگیزه‌های ایدئولوژیک انجام می‌دهند، وجود دارد. در کل فرایند دادرسی پرونده آندرس بریویک، کسی که در عملی که آشکارا متأثر از نفرت وی از مسلمانان و اسلام بود، ۷۷ جوان را کشته و صدها نفر دیگر را زخمی کرده بود، بریویک یک‌بار هم «تروریست» برچسب‌گذاری نشد و جرم وی نیز به‌صورت رسمی عمل تروریستی قلمداد نشد. این در حالی است که رسانه‌های

جمعی هر نوع رفتار خشونت‌بار یک مسلمان را، حتی اگر هیچ قربانی انسانی در پی نداشته باشد، بی‌درنگ «تروریسم» می‌خواند و شخص انجام‌دهنده آن را «تروریست مسلمان» برچسب‌گذاری می‌کند.^۹

دولت - ملت سکولار، با توجه به نیازش، شدیداً آرمان‌جاویدان برابری همه نوع بشر را تشویق کرد و به این ترتیب، از ویژگی ذاتی نابرابرگرایانه خود چشم‌پوشی نمود. اما وسوسه‌های بسیار قوی وجود داشت و چشم‌اندازهای بسیار سودآور مقاومت‌ناپذیر بود. صنعت در حال توسعه کارگران بیشتر و بیشتری نیاز داشت. به‌منظور مدیریت این فرایندهای کاری جدید، کارگران نیازمند تحصیلات ابتدایی بودند. برای نخستین بار، رأی‌گیری دموکراتیک غرفه‌های رأی‌گیری را به روی زنان گشود و حداقل در ظاهر، برابری همه نژادها، قومیت‌ها و گروه‌های دینی را نهادینه کرد. به‌عنوان مثال، این کار منجر به مدارای غیرمنتظره در برابر یهودیانی شد که قبلاً مورد تبعیض بودند. نتیجه این کار این بود که آن‌ها در اواخر قرن نوزدهم، مشمول حیات اجتماعی و سیاسی اروپای غربی شدند. اتفاق مشابهی هم برای کاتولیک‌ها در انگلستان و ایالات متحده رخ داد. آنان نیز، به‌عنوان منابع انسانی مهم و حامیان سیاسی بالقوه برای آینده، داخل حیات اجتماعی و سیاسی شدند.

اما به‌محض اینکه این نیازها با آرمان‌های مهم‌تر حکومت سکولار دچار تعارض می‌شد، سیاست برابری رسمی و مدارای دولت سکولار جای خود را به تبعیض ناگوار و خشن در مقابل اقلیت‌های قومی و فرهنگ می‌داد. در بیشتر یا بسیاری موارد، اقلیت‌های قومی، به‌مثابه کسانی که موجب رنجش دولت‌های ملی جدید می‌شدند، به ناگاه به سرنوشت غم‌انگیز افراد دگراندیش و فاسدالعقیده دچار شدند. مثلاً توماس جفرسون^{۱۰}، یکی از رهبران حامی جریان روشنگری در ایالات متحده، در سال ۱۸۰۷ به وزیر جنگ خود راهنمایی کرد که آمریکایی‌های بومی «مردمان عقب‌مانده‌ای» هستند که یا باید «نابود شوند» یا به جایی «دور از دسترس ما»، به آن سوی رودخانه می‌سی‌سی‌پی «در کنار جانوران جنگل» تبعید شوند. حتی امروزه، نوادگان مردم بومی ایالات متحده نیز رسماً «اعضای ملت‌های شکست‌خورده» تعریف می‌شوند، اصطلاحی که ظاهراً و بلکه واقعاً مترادف با «اسیران جنگی» است. جریان ضدیهودیت اروپای غربی نیز در بلندپروازی‌های

حکومت سکولاری ریشه دارد که تقریباً در همان دوره بر سر قدرت بود. در سال ۱۸۰۸، ناپلئون «احکام بدنام» خود را صادر کرد و حقوق قومی و دینی یهودیان فرانسه را انکار کرد. این کار اولین مرحله فرایندی بود که حکومت ملی سکولار آلمان را به انجام هولوکاست در طول دوره جنگ جهانی دوم سوق داد.

توسعه تاریخی حکومت‌های سکولار مدرن مبتنی بر لیبرال دمکراسی، وقتی مسئله سکولارسازی مستعمرها به میان آمد، با اجبار و وحشیگری بیشتری تکرار شد. بیشترین فشار بر روی کشورهای اسلامی که سیستم‌های سنتی زندگی و ارزش‌هایشان تقریباً دست‌نخورده باقی مانده بود، وارد آمد. قابل‌پیش‌بینی بود که مردمان این کشورها، سکولاریسم را حمله‌ای آشکار بر اصول بسیار بنیادین زندگی‌شان قلمداد می‌کردند. و از آنجایی که سکولاریسم با قوانین زنده‌استعماری نیز در ارتباط بود، مسلمانان آن را، به‌عنوان امری بسیار مضر و چه‌بسا مهلک برای روش زندگی و نظام ارزشی سنتی خود، به‌شدت رد کردند.

این مطلب توضیح می‌دهد که چرا تقریباً در هرجایی از جهان که دولت سکولار با هدف جدایی دین از امور سیاسی به اجبار استقرار یافت، یک سری جنبش‌های فرهنگی مخالف در واکنش به آن گسترش یافتند، جنبش‌هایی که مصمم بودند تا دین را، به‌عنوان نویدبخش‌ترین روش جهت بسیج کردن مردم، به حیات عمومی برگردانند و از هویت فرهنگی و روش سنتی زندگی‌شان دفاع کنند. اگر این نکته را در ذهن داشته باشیم که تقریباً در همه کشورهای دارای جمعیت قابل‌ملاحظه مسلمان، پروژه سکولارسازی با زور و اجبار انجام شد، به‌راحتی می‌توانیم بفهمیم که چرا چنین عملی قساوت، خشونت و تجاوز قلمداد می‌شد. تقریباً بدون استثنا، سکولارسازی تحمیلی با ذهنیت مردم بومی و واقعیت‌های اجتماعی‌شان ناسازگار بود و زمانی که با فشار بی‌رحمانه‌ای اجرایی می‌شد، عکس‌العمل خشونت‌بار را در پی داشت. به‌گفته کارن آرمسترانگ:

هر جنبش بنیادگرایی را که در یهودیت، مسیحیت و اسلام مطالعه کردم، در یک ترس عمیق از نابودی ریشه داشت. این‌گونه جنبش‌ها متقاعد شده بودند که حکومت لیبرال یا سکولار مصمم است روش زندگی آن‌ها را نابود کند. این ماجرا به‌نحو غم‌انگیزی در خاورمیانه آشکار است (۲۰۱۴، ۱۱). متأسفانه در روزگار ما حتی به‌نحو غم‌انگیزتری روشن شد که این ترس موجه است.

به‌عنوان یکی از قوی‌ترین استدلال‌ها در دفاع از این تز که خود دین ارتباطی با خشونت ندارد، لازم است به یاد آوریم که بیش از سه قرن قبل در اروپا، سنت حکومت‌ها بر اساس مدارای مذهبی بود. مهم‌تر اینکه، این حکومت‌ها سکولار نبودند. در ابتدای سال ۷۱۱ میلادی، زمانی که اندلس به‌عنوان اولین حکومت اسلامی در اروپا بنیان‌گذاری شد و حکومتش حدوداً بیش از هفت قرن طول کشید، مسلمانان، یهودیان و مسیحیان با حقوق فرهنگی و دینی‌شان که رسماً از طرف حکومت اسلامی تضمین شده بود، در کنار هم زندگی می‌کردند. بعد از اینکه گرانا، آخرین حکومت اسلامی در این بخش از اروپا در سال ۱۴۹۲ میلادی سقوط کرد، همهٔ مسلمانان و یهودیان اخراج شدند و پس از آن نیز نسل بعدی آنان (موریسکوها^۷ و مارانوها^۸) که بالاجبار به مسیحیت گرویده بودند، مورد آزار و اذیت و کشتار قرار گرفتند. از زمان سقوط حکومت اسلامی اروپا، مدارای دینی به‌عنوان یک سیاست دولتی در غرب اروپا متوقف شد. اما حدود یک قرن قبل از این ماجرا، یعنی در سال ۱۳۵۸ میلادی، پایتخت حکومت عثمانی از شهر بورسا به شهر ادرین، در بخش اروپایی این حکومت، انتقال یافت. با این کار، حکومت اسلامی دیگری در اروپا به وجود آمد که در آن، مدارای دینی و فرهنگی تحت‌ضمانت بالاترین مرجع حکومت، یعنی شریعت اسلامی، نهادینه شد. این مدارا به‌صورت جدی در بخش‌های غربی اروپا، من‌جمله کل منطقه بالکان و بخش‌های بزرگی از اروپای مرکزی، اجرایی شد و حدود ۵۵۰ سال نیز ادامه یافت، یعنی تا زمان از بین رفتن حکومت عثمانی در سال ۱۹۲۲. خیلی زود بعد از سقوط حکومت اسلامی در اروپا، مدارای دینی و قومی، حتی در منطقه بالکان، نادیده گرفته شد. مصطفی کمال آتاتورک از بخش ترکی و ونزیلوس از بخش یونانی، قلمروی حکومت عثمانی را به‌لحاظ جمعیتی، فرهنگی و قومیتی تجزیه کردند. این کار در نهایت منجر به این شد که ونزیلوس مسلمانان ترک‌زبان را از حکومت تازه‌تأسیس یونان به ترکیه تبعید کند و آتاتورک مسیحیان یونانی ساکن ترکیه را به یونان.

خطای سکولارسازی اجباری

حکومت سکولار ثابت کرده است که در مسیر دستیابی به اهداف استراتژیک خود، اهل مدارا نیست. این نکته را نه‌تنها در اعمال حکومت‌های سکولار دارای

اکثریت مسیحی، که حتی در اعمال حکومت‌های سکولار دارای اکثریت مسلمان نیز می‌توان دید. هنگام استقرار اجباری حکومت سکولار در ایران در سال ۱۹۲۸، رضاشاه پهلوی قانون یکدست شدن لباس‌ها را صادر کرد که در اثر آن، سربازانش در خیابان‌ها حجاب زنان را با سرنیزه درمی‌آوردند و تکه‌تکه می‌کردند. در سال ۱۹۳۵ نیز به پلیس دستور داده شد تا به جمعیتی که در یکی از اماکن مقدس ایران تظاهرات مسالمت‌آمیز علیه قوانین لباس برپا کرده بودند، تیراندازی کنند، کاری که منجر به کشته شدن صدها شهروند غیرنظامی شد. این‌گونه سیاست‌ها موجب شد حجاب... تبدیل به نماد اعتبار اسلامی در بسیاری از بخش‌های جهان اسلام شود، من جمله در حکومت‌های منطقه بالکان. تصمیم ظاهراً غیرقابل توضیح بسیاری از زنان جوان امروزی منطقه بالکان برای پذیرش عمل حجاب را می‌توان به‌عنوان بیان نمادینی از دستیابی مجدد به آزادی انتخاب دینی فهمید.

این واقعیت که امروزه مسلمانان شدیداً از پذیرش سکولاریسم سرباز می‌زنند، نتیجه مستقیم سکولارسازی اجباری‌ای است که در بسیاری از کشورهای اسلامی انجام شد. در اینجا، بین تعلق خاطر غرب به جداسازی دین از سیاست و آرمان‌های غرب مانند برابری، دموکراسی و آزادی، نوعی تضاد آشکار وجود دارد. در نتیجه یک کودتای نظامی در سال ۱۹۹۲ در الجزایر، رئیس‌جمهوری که وعده اصلاحات دموکراتیک داده بود، از قدرت برکنار شد و رهبران جبهه نجات اسلامی که در انتخابات پیش رو احتمالاً اکثر آرا را به دست می‌آوردند، زندانی شدند. اگر در حکومت‌های غیرسکولاری مانند ایران و پاکستان، با چنین روش غیرقانونی، جلوی فرایند دموکراتیک انتخابات گرفته شده بود، احتمالاً با خشم جهانی مواجه می‌شد. اما چون این کودتا از استقرار یک حکومت اسلامی جلوگیری کرده بود، در رسانه‌های غربی شادمانی برقرار شد، طوری که گویا این عمل غیردموکراتیک الجزایر را برای دموکراسی ایمن‌تر ساخته است. به طریقی مشابه، وقتی اخوان‌المسلمین در مصر از قدرت کنار گذاشته شدند، غرب هلهله خوشحالی تقریباً رسایی سر داد، در حالی که به خشونت دیکتاتوری نظامی سکولاری که جایگزین اخوان‌المسلمین شد توجه چندانی نداشت، حکومتی که از خشونت‌های رژیم مبارک نیز پا را فراتر گذاشته است.

برای کشورهای غربی که سکولاریسم در آن‌ها بعد از سپری شدن تاریخ رنج‌آور

خشونت‌های طولانی‌مدت و دراماتیک، توسعه یافته است، بدون تردید سکولاریسم منفعت‌زادی در پی داشته است. اما این بدین معنا نیست که سکولاریسم باید به‌صورت کپی - پست و تقلیدی بر دیگر کشورها نیز تحمیل شود. اگر ارزش‌هایی مانند آزادی، کرامت و حقوق بشر اهمیت بسیار دارند، پس اینکه یک جامعه حق دارد خودش را، مطابق با مقبولات اجتماعی، تاریخی و فرهنگی‌اش، سازمان‌دهی کند، نیز باید بدون استثنا محترم شمرده شود؛ مداخلات نظامی تهاجمی و اجباری به هیچ بهانه‌ای نباید اجازه داده شود. اصلاً اهمیتی ندارد که مبلغان حکومت سکولار «دین» را امری ذاتاً خشونت‌گرا، بدون مدارا، عقب‌مانده و منسوخ می‌دانند و حکومت مبتنی بر لیبرال دمکراسی را حکومتی صلح‌آمیز و انسانی. این باور به هیچ‌وجه به آن‌ها حق نمی‌دهد که به‌منظور تغییر اجباری جامعه سنتی دینی به حکومت سکولار، مداخله نظامی را (چه در قالب تهدید بالقوه و چه در قالب صف‌آرایی واقعی) پیشنهاد کنند.

این دیدگاه متکبرانه استعمارگران که مردم بومی «انسان‌های بدوی» هستند، هرچند موجب سوءبرداشت‌های فرهنگی و پیامدهای فاجعه‌آمیزی شد که در پنجاه سال اخیر پس از جنگ ویتنام در تهاجمات نظامی و عکس‌العمل‌های آن به‌نحو ترازیکی تجلی یافته است، هنوز هم نگرشی غالب در سیاست‌گذاری‌های برخی کشورها است. سکولارسازی اجباری، در هر کشوری که عملیاتی شد، درگیری‌های بزرگ درون - قومی و درون - حکومتی به وجود آورد. هرگاه که سکولارسازی با اجبار کشور خارجی تحقق یافت، موجب برانگیختن نوعی عکس‌العمل از روی استیصال شد. این امر به‌وضوح نشان می‌دهد که جنبش‌های بنیادگرا، بدون استثنا، ماهیت واکنشی دارند و تنها زمانی انرژی خود را از دست می‌دهند که سکولارسازی تهاجمی به پایان برسد.

در زمانه‌ی پر از تلاطم کنونی که خشونت سیاسی و درگیری‌های دینی و مذهبی در آن موج می‌زند، آینده جهان ما، بیش از هر زمان دیگر، وابسته به اقدامی است که هم ساختار اجتماعی و حمایت سیاسی دارد و هم از آرمان‌های احترام متقابل و نوعی درک بین‌الادیانی الهام گرفته است که با تعهد شخصی به حفظ صلح و ارزش‌های بنیادی انسانی ترکیب شده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. هرچند هریس از تمام ادیان ابراهیمی انتقاد می‌کند، از همه صریح‌تر در کتاب *پایان ایمان* (۲۰۰۴)، وی به نفرت آشکار، غیرعقلانی و ستیزه‌جویانه‌اش از اسلام و مسلمانان معروف است. کتاب‌های وی با عنوان *نامه‌ای به ملت مسیحی* (۲۰۰۶) و *اسلام و آینده تساهل* (۲۰۱۵) نمونه‌های شاخصی از میهن‌پرستی دینی هستند.

۲. همچنین، رک:

T Jerome (2013) "Atheists Richard Dawkins, Christopher Hitchens and Sam Harris face Islamophobia backlash" *Te Independent*.

۳. برای نمونه‌ای از حمله بسیار سطحی و هیستریک به دین که الهام‌گرفته از یک هیجان صرف ضددینی است و فاقد ابتدائی‌ترین دانش درباره‌ی پدیده‌ی معنویت است، رک:

R Dawkins (2005) "Coming out against religious mania", *Te Huffington Post*.

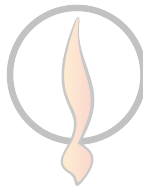
۴. Anders Behring Breivik

۵. برای نمونه، بنگریه به حادثه‌ی گرفتار شدن مولودین جاشارویچ (Mevludin Jasharevic) در ساریوو، در اکتبر ۲۰۱۱، که هیچ‌کس جز خود او صدمه‌ی ندید و زخمی نشد. در فرایند دادگاهی که چند روز بیشتر طول نکشید، جاشارویچ تروریست شناخته شد و به ۱۵ سال زندان محکوم شد.

۶. Thomas Jefferson

۷. موریسکو (Morisco) یا موریسک (به معنای «مور کوچک» یا «مور حقیر») عنوانی بود که پس از سقوط آندلس به آن دسته از مسلمانانی گفته می‌شد که مجبور به تغییر دین خود شدند و به‌عنوان یک مسیحی کاتولیک، غسل تعمید یافتند (مترجم).

۸. مارانوس (Maranos) یهودیانی بودند که در سرزمین اسپانیا و پرتغال کنونی می‌زیستند و مجبور شدند تحت فشار به مسیحیت بگروند ولیکن در خفا به پیروی از تعالیم دین یهود ادامه دادند. این اصطلاح، بعد از اجرای دستور الحمیرا و لغو شدن پیمان گرانادا که در آن به یهودیان مصونیت داده شده بود، رایج شد. این افراد همچنین به نومسیحیان یا مسیحیان جدید نیز معروف شدند (مترجم).

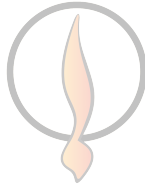


بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴

منابع

- Armstrong, K (2000) The battle for god: Fundamentalism in Judaism, Christianity and Islam. New York: Knopf/Harper Collins.
- Armstrong, K (2014) Fields of blood: Religion and the history of violence. London: Bodley Head.
- Asad, T (2003) Formations of the secular: Christianity, Islam, modernity Stanford: Stanford University Press
- Dawkins, R (2006) The God delusion London: Bantam Books.
- Feldman, N (2005) Divided by God New York: Farrar, Straus and Giroux.
- Harris, S (2004) The end of faith: Religion, terror and the future of reason New York: W. W. Norton.
- Harris, S (2006) Letter to a Christian nation Knopf: New York.
- Harris, S , & Nawaz, M (2015) Islam and the future of tolerance. Harvard: Harvard University Press.
- Holyoake, G J (1898) The origin and nature of secularism. London: Watts & Co.
- Jacoby, S (2004) Freethinkers: a history of American secularism New York: Metropolitan Books.
- Kosmin, Barry A & Keysar, A (Eds) (2007) Secularism and secularity: Contemporary international perspectives Hartford, CT: Institute for the Study of Secularism in Society and Culture (ISSSC).
- Nash, D (1992) Secularism, art and freedom London: Continuum International.
- Smith, G (2008) A short history of secularism London: I B Tauris.



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴